

انتر: ژان پل سارتر

کارآزکارگذشت



برچیده از کتابخانه دیجیتال هندوستان

<http://dli.iit.ac.in/>

صایر تالیفات مترجم

ترویج فلسفه به نفع ملت اسلامی
حکیمت‌های زنده از متون کهن
فلسفه و زندگی - عثمان
اندیشه‌های برگزیده

مقدمه

فلسفه انگریستانسیالیسم یا اصالت وجودی در سالهای اخیر رواج بسیاری یافته و پیروان بیشماری گرد خود جمع آورده است لیکن این فلسفه از لحاظ اصول جدید نیست و مدتهاست فلاسفه‌ای چه در غرب چه در شرق و حتی خود ایران، پیرو آن بوده و با جزئی اختلاف بهمان اصولی قائل بوده اند که امروز این اندازه طرفدار پیدا نموده است پس بدون شك عامل محیط و شرایط امروزی در شیوع این فلسفه که سعی است فکر بشر را از چنگال قید و نیرنگ و فریب زها سازد اثری بسزا داشته و نسلی که در آن در جتک عالمگیر پی در پی به بهبود می وجود وی اساسی و تحریک وجودی برده است بهتر از نسلهای دیگر معنی «اضطرار» و «ادله» و تنهایی و بیچارگی بشر را درك میکنند.

انگریستانسیالیستها عقیده دارند در تمام دوره های تاریخ همه مردم بلا استثناء کم و بیش احساس میکردند که وجود بهمان تنگی نیست و فقط بیم و هراس از مجهولات انسان و اذار بقبول و اعتقاد به بعضی قیودات می نمایند. یعنی عقیده دارند که سوء نیت بر معتقدات همیشه حکم فرما بوده و خواهد بود. اعتقاد بعقیده انگریستانسیالیست ها یعنی سوء نیت زبر ابشر هرگز بهر وجود را چند ناله هست نمیتواند درك نماید و چون اعتقاد خود نوعی توجیه وجود میباشد پس شخص معتقد که با اصول معینی

باید است. قطعاً سوء نیت دارد خواه این اصول منتهی باشد یا هر امری
و مسلکی. پروان این فلسفه با نصب از هر کجا که ناشی شود و بهیچ
شکی باشد مخالفت و عقیده دارند که شخص متعصب از لحاظ وجود خود
و در باطن خویش متعصب نیست بلکه چنین وانمود میکند و همین تظاهر
عین سوء نیت است.

بنابر این لازم است قبل از آنکه خواننده گان شروع بخوانند این
دانشان فلسفی که از تألیفات بزرگترین فیلسوف انگریستان است
عصر حاضر است بنمایند. مختصری در باره این مطلب بحث کنیم و
مخصوصاً همین سازیم که «انگریستان‌یسلم» چیست زیرا اولاً مفهوم
این کلمه اگر چه در این اواخر بسیار مشهور شده است ساده نیست و ثانیاً
«انگریستان‌یسلم» انواع مختلف دارد که در نظر اول حتی معارض
یکدیگر میدانند غرض ما از این بحث اینست که تعریف دقیقی از
«انگریستان‌یسلم» بشناسیم که در مورد انواع مختلفه آن صادق و
جاری باشد.

از همان قدم اول متفکرین انگریستان‌یسلم درباره موضوع فلسفه
خود اختلاف دارند و سه دسته متعبر از اقسام میشوند.

۱- دسته کبر که کورن Karlsgaard و ژاسپرس Jaspers - این دسته
معتقدند که معنایه در وجود واضح نیستند که فلسفه بهیچوجه قابل تبدیل
و تغییر به سیستم نیست و نمیتوان اصولی برقرار نمود که درباره موجودات
مختلف صادق باشد بلکه هر موجودی را باید از لحاظ ذات فردی خودش
انجیزه و تعین نمود و معنایه کرد و سایر اصول فلسفی تابع این تدقیق
و معنایه میشوند.

۲- دسته کبر Helmer - هدگر و پیراش نظریه‌سته فوق

را باطل میدانند و میگویند صحیح است که باید ابتدا بتحلیل فالتفردی موجود پرداخت و از عمومیت دادن در مرحله ابتدائی خود داری کرد لیکن پس از اینکه این تحلیل انجام یافت میتوان براساس آن فلسفه‌ای تدوین کرد که درباره «هستی» به معنی اعم صادق باشد. تا این دلیل است که «هیدگر» خود را اگرستانسیالیست میدانند زیرا درست است که فلسفه او از وجود شروع شده لیکن از آن گذشته و به «هستی» به معنی اعم رسیده است. ژان پل سارتر فیلسوف معاصر هم از لحاظ اینکه حواسته است، مطالعه در نموده فلسفه ای شناخت که درباره «هستی» به معنی اعم صادق باشد تا اندازه ای بروهیدگر لیس. کتاب ویل هارمن (Galvini) و Derrida متفکر معروف انگریست سیالیت هر آنچه که در نقطه تحلیل وجود از لحاظ ذات فردی آن پرداخته است و ای ظاهر اچت نتیجه از نوشته هاش برمیآید می‌توانست فلسفه ای به معنی اعم وضع نماید.

۳. دسته که هویت (Derrida) او دانی (Il-taiz) این دو فیلسوف که هیچ‌چیز خود را نگریستند نیستند و جدت‌تر کی به انگریست نیستند هستی واقعی دارند است. اساس وجود و جهان را پیچ و ببوده مدند حتی در این اصل هم این دو فرقی نیستند. سارتر اختلافی «حشی وجود داد» مثلا آبر که هویت‌گویی وجود شرر در آن اختلاف از سارتر میداند و میگوید که بشر حقیق به شمارد ارد و همش عمر به هادی خود قرار میدهند در حالیکه خود هنی جهان مدد هرگز و دره فایز توجه و تعبیر عقلانی نیست و بر سعیت و انفعالت بین انسان و جهان مدد و چهر و سهود گوی وجود است در حالیکه سارتر سهود گوی و بدحشی وجود را ساری و حشی از وجود وجود مدد.

پس این‌ها در واقع همیشه است که معنی گریستند بر نیستند.

عقیده دارند که باید مستقیماً ذات فرد یعنی انسان را مطالعه نموده و اساس کار را تجربه نفسانی قرارداد و بعضی دیگر عقیده دارند که وجود آنطوریکه فلاسفه تصور می‌کردند تجلی و کمال ماهیت نیست بلکه واقعیتی است که اسبق بر ماهیت می‌باشد.

اگر بخواهیم هر فیلسوفی که مبداء فلسفه خود را مطالعه و مذاقه در وجود انسان قرارداد ما است اگرستانسیالیست بدانیم تمداد فلاسفه این مکتب پیشمار خواهد بود و حتی سنت اگوستین و پامسکال و افلاطون و سقراط را هم میتوان از گزستانسیالیست دانست - وقتی سقراط می‌گوید «خودت را بشناس» نابرابر به حقوق اگرستانسیالیست است.

لیکن باید حدود مشخص تری برای فلاسفه این مکتب قائل شد و از گزستانسیالیسم تعریفی بدست آورد که دقیق تر و لطیف تر باشد. اولاً این مکتب را باید در نظر داشت که تنها مطالعه مستقیم در وجود انسان برای گزستانسیالیست بودن کافی نیست بلکه شرط اساسی آنست که این مطالعه صورت علمی نداشته و فقط تجریمی باشد یعنی باید هدف این مطالعه کشف رمز وجود منفرد باشد این عقیده کرد که گارد گزستانسیالیست معروف دامکار کی است که میگفت تجریمه و تحلیل وجود انسان منفرد هرگز ما را بوجود نه معنی کلی رهبری نمی‌نماید اگرستانسیالیست واقعی در وجود خودش عرق است و از مطالعه نفس خویش هرگز فارغ نمیکردد حتی سخن گفتن هم به عقیده کرد که گارد عقلت از مطالعه در ذات خویش است و بهین علت واقعیت فلسفی ندارد یعنی در موقع سخن انسان از مطالعه در وجود خویش دست کشیده است و بنا بر این اگرستانسیالیست نیست - اگرستانسیالیست واقعی ساکت است و حتی با خودش هم سخن نم‌گوید - سارتر و هنداگر تا این آمده

همراه نیستند و میگویند انسان پس از مطالعه در نفس خود خواهد توانست با دقت در نموده‌ها اساس وجود یعنی اعم را درک نماید .

پس يك اصل کلی که مورد اتفاق کلیه اگزستانسیالیست‌هاست تجزیه و تحلیل وجود منفرد است .

اصل اساسی دیگری که مورد اتفاق اگزستانسیالیست‌ها است اینست که وجود منفرد را واقعی می‌دانند که هیچ‌وجه نمیتوان از خارج درک کرد - یعنی خلاصه میگویند هیچ کس نمیتواند از وجود کس دیگر مطلع باشد و نمیتواند آنچه از دقت در وجود خود کشف نموده‌است در مورد سایرین نیز صادق بداند هر انسانی وجودی است مشخص که تحت هیچ قانون کلی قرار نمیگیرد و موضوع علمی واقع نمیشود - اگزستانسیالیست‌ها میگویند علم عبارت از دسته بندی نموده‌ها است و از این لحاظ کلی ماخووس و غوردر کیفیت وجود مغایرت دارد زیرا هر وجودی مشخص و متعایلر با وجود دیگر است - جمادات و نباتات و حتی حیوانات را میتوان باعام شناخت ولی آنچه را که می شناسیم و میدانیم نمود آنها است و هیچ‌وجه چگونگی هستی آنها را درک نمیکنیم - در مورد انسان مسئله صورت دیگری دارد - در مورد کلیه موجودات غیرانسان مایقین داریم ماهیت آنها بر وجود ایشان اسبق است - مثلاً شما قبل از اینکه میزی سازید طرح آبرا در فکر خود حاضر میکنید و سپس آبرا بوجود میآوردید - پس در مورد میز ما ملاحظه میکنیم اول ماهیت میز خلق میشود و سپس وجود او ظاهر میگردد - لیکن در مورد انسان اتمطور بیست فرد بشر اول بوجود میآید و سپس ماهیت خود را هرطوری که خود میخواهد انتخاب میکند و این انتخاب دائمی و لاینقطع است و وجود بشر چون در حین وجود داشتن دائماً در حال تغییر و تحول است و این

تفسیر و تحول غیر قابل پیش بینی و حدس زدن میباشد چه طور ممکن است قبل از وجود داشتن شوان ماهیت آنرا تعریف نمود - وجود بشر وجود نوظهوری است که دائماً آشکار و تازگی خود را حفظ میکند و همین دلیل نمیتوان آنرا به تبعیت علم در آرزو و محکوم جبریت دانست .

پس ملاحظه نمودیم که نه فقط وجود فرد بشر بر ماهیت او اسبق است بلکه همین واقعیت وجود او ماهیت او است یا بهتر بگوئیم وجود همان ماهیت است منتهی وقتی از لحاظ واقعیت مورد ملاحظه قرار بگیرد آنرا «وجود» و موقعی که در برابر فکر و شعور ظاهر میشود آنرا «ماهیت» مینامیم .

لکن بعینه ژان پل سارتر وجود مطلقاً قبل از ماهیت قرار دارد و هرگز با آن منطبق نیست زیرا سارتر میگوید که وجود انسان همان شعور یا علم بوجود است Conscience و طبق تعریفی که سارتر میکند این شعور همان عدمی است که هستی است تا آن سنجیده میشود و از این لحاظ بر ماهیت اسبق میباشد زیرا تا این «عدم» که اصل وجود انسان است محسوس نگردد تفکر صورت پذیر نیست و پیدایش ماهیت هم فقط در اثر تفکر صورت پذیر محاسبه - یعنی برای درك «ماهیت» ابتدا باید آنرا با اعتقاد وجود متحد - بنا بر این اولویت وجود بر ماهیت محسوس میگردد از آنچه گذشت چنانچه نتیجه میگیریم که هر متفکری که «وجود بشر را اسبق و اولی بر ماهیت او نداند و عمده داشته باشد که این وجود از لحاظ قدرت انتخاب و بی مثل و منحصر فرد بودن تحت قاعده و علم در تصاید و همسته جنبه شکست و غیر قابل پیش بینی خود را حفظ مینماید» از دستة اگزیستانسیالیست ها است .

خلاصه اینکه متفکر اگزیستانسیالیست از لحاظ اصول نمیتواند

راجع به «وجود» اظهار نظر نماید و فلسفه ای بنا نماید که چگونگی وجود را بیان کند. اگر چنین کرد بر خلاف نکته اصلی و مسلم اگزستانسالیسم رفتار نموده است.

پس اگزستانسالیسم بیشتر جنبه هنری دارد یعنی از درون موجود حکایت میکند و هرگز کوشش نمی کند به اکتشافات خویش جنبه علم بدهد. همین دلیل هم فلاسفه اگزستانسالیست بهتر توانسته اند افکار خود را در خلال آثار هنری خویش طاهر سازند و همه آنها بدون استثناء معتقدات خود را بوسیله نوشته ها و مصنوعات خود بیان می نمایند. کتابی که در صفحات بعد از نظر خوانندگان میگذرد اثر متفکر معروف اگزستانسالیسم ژان پل سارتر میباشد و موضوع آن سرای سینما تهیه شده است.

عرض نویسنده از قلم این کتاب واضح ساختن این اصل است که شخصیت انسان تا موقعی که حیات دارد بیوسسته در حال تکوین است و از اختیار استفاده نمینماید. ولی این اختیار آزادی مطلق و بدون قید و شرط نیست. یعنی فرد نیز در انتخاب آزاد است ولی مجبور است در هر حال انتخابی نماید و هرگز نمیتواند از انتخاب سرپیچی کند. فرض کنید شما برای رفتن بخانه خود بتوانید از چند حیابان مختلف طریقی بفرمایید. اگرستانسالیست ها میگویند شما مجبورید حتماً یکی از چند راه را انتخاب کنید ولی در انتخاب هر یک از آنها آزاد هستید حتی اگر از انتخاب هم خود داری نمائید مار هم از اختیار خود استفاده نموده اید و «رفتن بخانه» را انتخاب نموده اید. شرط واقعی حیات دارد دائماً از این اختیار استفاده می کند و مفهوم حیات هم همین انتخاب است زیرا در موقع زنده بودن انسان صاحب دو وجود است یکی وجود اصلی

رباطی که سارتر آنرا en soi با وجود خود بخودی مینامد و دیگری وجود ظاهری که Pour soi نامیده میشود - سارتر میگوید در موقع حیات وجود ظاهری ماسمی دارد با وجود باطنی منطبق شود لکن این انطباق هرگز صورت نمی بندد و بشر همیشه گرفتار این کنکاش است - عدم انطباق وجود باطنی در وجود ظاهری را مامدون وجدان یا قوه شعور میباشیم باین معنی که موقعیکه شخص در باره خود فکر میکند وجود خویش را مورد تفکر قرار میدهد و از این نکته غافل است که همین فکر همین وجود است یعنی اگر ما نمیتوانستیم درباره وجود خویش فکر کنیم از «وجود داشتن» خود بی اطلاع میبودیم و در واقع وجود نمیداشتیم و فقط صاحب «هستی» یعنی en soi میشدیم - لکن «وجود داشتن» بنا بر تعریف «اطلاع از وجود» است ولی این اطلاع هرگز کامل نیست و همیشه با اصل «هستی» فاصله ای دارد. این فاصله را سارتر «مخالفت درون» و مولد «استطراب» میداند - پس فرد بشرقا موقعیکه حیات دارد صاحب دو چیز است یکی «هستی» و دیگری «وجود» که همان «اطلاع داشتن» از «هستی» است و در اصطلاح فلسفی سارتر «وجود» انعکاس «هستی» شماره ورود و صبر انسان هم «انعکاس منعکس و منعکس کننده» نامیده میشود تفصیل این طریقه در این مختصر نمی گنجد و ما فقط تند کر همین نکته اکتفا میکنیم که سارتر میگوید مارك یعنی «محو اسکاس» - او عقیده دارد که در مارك «هستی» انسان بجای خودش باقیست و ما اصولا درباره «هستی» مطلق نمی توانیم اظهاری نمائیم لیکن یقین است که در مارك «وجود» یعنی «شعور» یعنی «انعکاس» هستی در مسیر بکلی از بین میرود و بنا بر این «هستی» و «وجود» یا «وجود باطنی» و «وجود ظاهری» منطبق میشوند و دیگر احتیاج و آزادی در بین نیست و «کار از کار

گذشته است.

تا موقعی که انسان زنده است هر لحظه میتواند از آزادی خود استفاده نماید ولی در مركز در وجود باطنی و ظاهری منطبق می شوند و دیگر آنچه باید شود شده و اختیاری در کار نیست. شخصیت انسان تا وقتی حیات دارد همیشه در حال تغییر و پیشروی سوی آینده بود گرگونی است هر لحظه ای از حیات، انسان میتواند تکلیف گذشته خود را انکار کند و طوری از آزادی و اختیار خود استفاده نماید که شخصیت نوینی برای خود برگزیند. مرد بشر ما همین است. انسان «اختیاری» است که در موقعیتی قرار گرفته و هر لحظه او اختیار خود استفاده مینماید حتی موقعی که مختار بودن را نیرانکار مینماید و فضیلت انسان هم همین است که چون اختیار اشخاص دارد مسئول اعمال خویش است و هر صلی که از او سرزند نه فقط خود او بلکه شریعت را نبر تکلیف میدهد شما یا هر يك از تصمیم‌هایی که میگیرید در واقع در ناره کلیه افراد بشر اطهار عقیده مینماید. کسی که ازدواج میکند گذشته از اینکه این عمل را در عین آزادی انتخاب نموده و تعهداتی قبول نموده است در عین حال هم اطهار عقیده نموده است که کله افراد بشر باید ازدواج نمایند و خانواده تشکیل دهند. همین احساس مسئولیت است که موجب اضطراب و «دلهره» است که در واقع غایت وجود انسانی میباشد.

در این داستان فلسفی که در صفحات بعد از نظر خواهد گذران میکنند همین موضوع مطرح است که قهرمانان این داستان پس از مركز دوباره دنیا میآیند و «انعکاس» یعنی آینه ضمیر خود را باز می یابند ناین امید که بتوانند شخصیت دیگری برای خویش بنا نمایند لیکن پس از اینکه «وجود» آنها مسترد میشود مجدداً دنبال همان شخصیتی

که درموقع مرگ تحصیل کرده بودند میروند و از آن شخصیت اخترفانی حاصل نمی کنند .

نکته ای که باید مورد دقت قرار گیرد اینست که داستان فلسفی مانند داستانهای عادی است زیرا نویسنده داستانهای عادی هادیات و مشهورات را مورد بحث قرار میدهد درحالیکه نویسنده داستان فلسفی میخواهد درخلال داستان اصول فلسفی مشخصی را بیان کند و بااستمداد از هنرنگارش خواننده را وادار بقبول نظریات خود نماید . اینست که داستان فلسفی را باید تا کمال دقت مورد مطالعه قرار داد و مخصوصاً اصول فلسفی مورد نظر نویسنده را از حلال سطور و کلمات استنباط نمود چه بسا اوقات که جزئی عدم توجه موضوع داستان را یکی مهم و بی معنی میسازد و خواننده را گسل میکند درحالیکه رمان فلسفی را اگر با توجه و دقت مطالعه کنند جذاب ترین و گیرا ترین نوع رمان است .

لازم میدانم توضیح ضروری دیگری بدهم و آن موضوع فقر زمان فارسی است که مخصوصاً در این قبیل مقولات فلسفی واجد اصطلاحات و تعبیرات دقیق سینما شد و آنطور که باید برای وضوح مطلب رسا نیست و از طرفی دیگر لکن قلم مترجم این سطور هم مریدی بر علت است پس اگر در حین مطالعه این کتاب خوانندگان به نکات تاریک و مبهمی برخورد نمودند بهتر است قصور را متوجه مترجم بدانند نه نویسنده و ابهام را مولود بسچیدگی اصول فلسفی بدانند نه طبلان آنها .

کار از کار گذشت

اطلاق خواب را

بشیره ها نیمه سسه است بهط يك تيفه بور وارد اطلاق میشود و روی بازوی زنی میتابد . انگشتان منعض و چرو کیده این زن پتوی پوستی روی تختخواب را چنگ زده است . پر بو نور حلقه زماشومی او شارلیه را درخشان ساخته و درحالتکه بر سراسر بازوی او نظریه صورتش را بیروشن نموده است او شارلیه با چشمان بسته و پره های دماغ باز طاهرأ بیمار و نلواحت است و ناله میکند .

دری باز میشود و درشکاف در مری بیهر کت میایستند . لباس فاخری مرش و رنگ پوست بدش گندمی و چشمان سیاه زیبایی دارد . سبیل آمریکایی روی لبش هس سسه و تقریباً سی و پنج ساله بنظر میآید . این مرد آندره شارلیه است .

او بلاهت مرش نگاه میکند لیکن نگاه او حاکی از دلتی است که با بیلاهیکی نوام و عاری از مهر و محبت میباشد .

وارد اطلاق میشود و بدون صدا در را مینند و با بواک با به او نزدیک میگردد او از ورود او بیعصا است و روی تصحواب دراز کشیده و بر روی لباس خواش رنده شامسر سیاوژ بانیس کرده است . پوی پوستی باهایش را پوشانیده . آندره شارلیه لحظه ای در قیافه زنش که علامت روح و بیماری در آن هویداست دقیق میشود و سپس خم شده با ملایمت جدا میکند :

- او او -

او چشمهایش را باز نمکند و با قیافه گرفته و در همی خواب رفته است . هبیکه آندره مطمئن میشود رنش حواست بر میخیزد و متوجه میز پانختی میشود که مردوی آن گیلان آسی فرار دارد . سپس از جیبش شیشه کوچکی را که دهانه آن نظره چکان است بدون آورده و آنرا بگیلاس آب نزدیک نموده و آهسته چند قطره ای در آن مریزد .

اما در همین لحظه او سرس را تکان میدهد و آندره شارلیه با عجله شیشه را در جیب گذارده و با نگاه تیز و برحمانه ای او را که هنوز خواب است نگاه میکند .

اطلاق پذیرائی شارلیه

در اطلاق پذیرائی که مجاور اطلاق خواب است دختر جوانی در مقابل پنجره ای که بطرف کوچه باز شده ایستاده است و بداحل کوچه نگاه میکند . صدای پای سرنازان از خیابان بگوش میرسد و این صدا هر لحظه نزدیک تر میشود . آندره شارلیه وارد اطلاق پذیرائی شده و در را مینهد در ایشوقع چهره او گرفته و حاکی از گرتاری در وی اوست . با صدای بسته شدن در دختر جوان سرش را بر میگردداند . زما و جوان است و شاید در حدود هفده سال داشته باشد و هر چند صورتش عوس و گرفته است لکن هنوز قدری بچگانه نظر میآید . بیرون بصدای پای چکمه های سرنازان کسه کف خیابان را میگوید آهنگ سرود خشک و موزون نظامی مصارا را گرفته است دختر جوان بایک حرکت تند پنجره را مینهد و آشکار است که راحت میتواند حوسری خود را حفظ نماید . عقب بر میگردد و سالحنی حاکی از عصبانیت میگوید

– از صبح باحالا يك ریز رژه میروند .

آندره در حالیکه خودراست باو می توجه نشان میدهد چند قدم حرکت کرده و باقیافه را گواهی ای نزدیک یکی از بیسکتهای ایستد دختر جوان بطرف او آمده و با نگاههای اضطراب آمیز خود او را مورد پرسش قرار میدهد آندره سرش را بلند کرده و نظری بدختر نگاه داشته و با حرکت وانحسی که طاهره از اعتقاد و تسلیم او مضا و قدر حقایب مکتب میگوید

– خوابیده است

– تصور میکنید خوب شود ؟

آندره جواب مینهد

دختر جوانی که از می جواب مانتن سؤالش عشمگی شده يك زاموش راوری تعب گذاشته و در حالیکه آسبن آندره را مکان میدهد و اشک در چشمش حلقه زده پکناره مراد پر میآورد

– مانتن مثل بچه ها رفتار نکنید - جواب مرا بدهید

آندره خواهر زن جوان خودرا ورافتاز کرده و با ملایمت و مهر ناسی زلف او را بوازش میدهد و پس سالحنی که سعی میکند بغای ملام و مهر آمیز و طاهره آمیخته با مصب بر اندراره و حرن و اندوه بهخته باشد آهسه میگوید

– لوسا شما باید هر چه هست و شهامت و استقامت دارید نیکت خود

طلبید .

لوحه شروع میکند بگریه کردن و سرش را بر کنار بیسکت میگذارد

یاس و حرمان او واقعی و عمیق لیکن بیگانه و خود پرستانه و معلوم است که این دختر جوان هنوز بچه لوس و خود پستی است .
آندره آهسته میگوید :

- لوست ..

لوست سرش را تکان داد میگوید :

- ولم کنید ولم کنید . من نمیخواهم همت و استقامت داشته باشم .

آخر این چه بی انصافی است من بر او چکار کنم ؟

آندره در حالی که گیسوان و شاه های لوست را ملاحظه توازش میکند یا اصرار میکند

- لوست آرام باشد... خواهش میکنم .

لوست خود را کنار کشیده و در حالیکه بازوانش را بر او تکیه داده

و سرش را میان دستها گرفته روی لبکت می شپند و زاری کلان میگوید .

- طاقم تمام شده طاقم تمام شد !

آندره بطرف عقب لبکت رفته و چون دیگر کسی او را نمی بیند همان

قیافه پرحیانه اش ظاهر میشود و ملاحظه کند حرکات دختر که او مراقبت مینماید.
دخترک میگوید

- یکروز آدم امیدوار میشود فردای آن روز دیگر امیدی نیست .

دروانه کتنه است میداید و خود او چه ارزشی برای من دارد ؟

دخترک ناگهان ، طرف آندره برگشته و آندره هم قیافه معصومه

ورفت آمیزی نمود میگوید . دخترک سعهان خود ادامه داده و از میان قطرات اشک میگوید

- آندره ، او تنها خواهر من نیست بلکه منزلت مادر و بهترین دوست

من است . شما می داید و هیچکس میداند که او چه ارزشی برای من دارد .

آندره بهلوی لوست روی لبکت نشسته و ملاحظه دوستانه و گله مندانه

می گوید .

- لوست! او زن من است و در نظر من هم ارزش بسیاری دارد

لوست شرمزنده او را نگاه کرده و دستش را دواز نموده میگوید .

- درست است ؛ بهشید ؛ آخر شما میداید که اگر او باشد من چقدر

در این دنیا تنها خواهم بود

- لوست آ سهم تنها خواهم شد .

آندره دخترک را بطرف خود کشیده و او هم با اعتماد او امر و پاکی نظر

تسلیم شده سرش را روی شاه آندره تکیه میدهد . آندره بیسختان مزورانه

خود ادامه داده میگردند:

– نمیخواهم تا من در جوار شما هستم دائماً بگومند « من تنها خواهم مانده ». مگر گر از یکدیگر جدا نخواهیم شد. من یقین دارم که او نیز با این نظر موافق است. لوست ما با هم زندگی خواهیم کرد. لوست که کمی آرام شده بود چشمانش را بسته و مانند بچه‌ها دماغش را بالا میکشید.

خیابان توطئه گران

یک دست از سربازان مخصوص نایب السلطنه وارد یک خیابان برجسته‌ی میشود. صورت آنان در زیر کاسکت پهن گویاهی پنهان شده و سینه‌های خود را در زیر پیراهن تیره‌ رنگ که بندش بر اقی بر روی آن قرار دارد سپر کرده‌اند. سربازان در حالیکه اسلحه‌های خود کار را احباب کرده‌اند پای گویان پیش میروند. ناگهان آهنگ سرود نظامی فضا را مرامیگیرد. عده‌ای از عابریان عده‌ای پشت‌باز می‌کنند و عده‌ای دیگر تیر جهت داده و از دکانها میگردند. زنی که کالسه‌ی بچه‌گانه‌ای را میراند آهنگ از راهی که در پیش دارد برگشته و بدون اینکه برای عبور مسیر خود ظاهراً هم شده دلیلی و اسود کند در میان خدمه‌ی عابریان از آن محل دور میشود.

خدمه‌ی سربازان که در پیشانی آنها با چند سر دانه دو هر نامسلل یک در حرکت میباشند پیش می‌آیند. هم‌بطور که سربازان پیش می‌آیند کوچه خلوت میشود و مردم بدون عجله‌ی لیکن پارویه‌ای که حاکی از آراز محال و سیعی است دور میشوند. یک دسته زن و مرد که در مقابل یک دکان سطح عرضی اسناده‌اند آهنگ، مثل اینکه متعماً از او امر معنی و بی صدائی اطاعت میکنند از یکدیگر جدا میشوند. بعضی وارد مغازه‌ها میگردند و بعضی دیگر در زیر سردرهای بزرگ خانه‌ها پناه می‌گیرند.

قصری دورتر از نهایی خانه‌داری که در اطراف چرخهای سوه مروشان اجتماع کرده‌اند پراکنده میگردند و یک پسر بچه با آهنگی تسخیر آمیز در حالیکه دستهایش را در جیب‌های خود فرو کرده در دست از مقابل صف سربازان اروسط خیابان عبور مینماید.

دو جوان قوی شکل در کنار در خانه‌ی مجری بدیوار مکیه داده و با تیغه‌ی تسخیر آمیز عبور سربازان را ماسا می‌کنند در حالیکه دست راست خود را در جیب‌های کیشان فرو کرده و گویی اسلحه‌ای در دست گرفته‌اند.

اطلاق توطئه گران

اطلاق دود زده‌ایکه دارای اثاثیه مختصری است محل اجتماع توطئه

گران است .

از دو طرف پنجره چهار نفر مرد ضیالان نگاه میکنند و سعی میکنند از خارج کسی آنها را ببیند .

این چهار نفر یکی لنگلوا است که قد بلند و استخوان درشت و صورتش تراشیده است .

دیگری دیکسون که لاغر و زورمند و دارای ریش نژی است . سومی پولن دارای عینک دوره آهن و موهای سفید و چهارمی ریودل چاق ، موی ، قرمز رنگ و سنده رو است .

این چهار نفر بطرف وسط اطاق میروند . آنجا يك میز گردی که مرروی آن يك بطری و پنج گیلان و پنج اسب قرار دارد و رقیق پنجمی آنها بی بر دومی آرام مستول سگدار کشیدن است .

صوت لاغر دیکسون حاکی از اضطراب است و از بی بر میروند .

- دیدی ؟

بی بر نا آرامش گیلانش را برداشته و سر میکشد سپس میروند .

- چه را دیدم ؟

سکوت کوتاهی برقرار میشود . پولن می نشیند و ریودل سگدار آتش میکند و دیگری بطری پنجره انداخته میگوید .

- از امروز صبح همینطور ادامه دارد . نومی برده آمد .

بی بر همان زمان آرام و سیخ خود را حفظ کرده و ماحوسرندی گیلانش را روی میز گذاشته جواب میدهند

- ممکن است لیکن حتما از آنچه هر دو سرشان خواهد آمد نومی

برده آمد

پولن نامردیده میگوید

- بهتر نیست که ..

بی بر ناگهان بطرف او برگشته و ماحسوت میبرد

- چطور ؟

- صبر کنیم .

و در حالیکه بی بر يك حرکت عصبانانوی میباید و نودل ما عجله اضافه میکند

- صحت سه روز برای اینکه آنها را خام نکسیم

بی بر بطرف او برگشته و ماحس شدیدی میگوید .

- می ترسی ؟

رفوندل تکانی خورده و سرخ میشود و با احترازی میگوید:

- بی بر ۱

بی بر باشندت میگوید -

- يك شورش را نمی شود امروز و فردا کرد. همه چیز حاضر است. اسلحه ها پخش شده است. همه مصمم هستند. اگر صبر کنیم ممکن است اختیار از دست ما خارج شود.

رفوندل و دیگران بدون گفتن کلمه ای می نشینند. نگاه نند بی بر چهار نفری که در مقابل او نشسته اند دوخته شده و با صدای خشک میپرسند.
- بین شما کسی هست که موافقت نداشته باشد؟
و چون هیچ مخالفتی ابراز نمیشود میگوید.

- بسیار خوب: پس، برای فردا صبح ساعت ده شروع میکنیم و فردا شب در اطاق خواب نایب السلطنه خواهیم خوابید. حالا گوش کنید
چهار نفر دیگر صورتهای عسوس و دقیق خود را جلو آورده و بی بر کاغذی را که از جیبش بیرون آورده اسب روی میر میگذارد و چنین میگوید
- شورش از شما عطفه مخالف مر خواهد غاست ..

اطاق خواب او

او هنوز دراز کشیده و چشمانش بسته است. ناگهان سرش را بکامی داده و وحشت زده مثل اینکه از چنگال گاموس و جشمناکی رهائی یافته باشد چشمانش را باز میکند سپس تکانی دیگری خورده و فریاد میکشد
- نوست!

کم کم حواسش جمع میشود مثل ایست که آشی تزون او را ملتفت می دارد.

باز حسب زیاد بر میخیزد و پورا کنار زده در کنار بختواب می نشیند. سرش گیج میخورد و دستش را دواز کرده و گیلانی را که روی میزپا بختی است بر میدارد. گیلانی را یکباره متوشند و چهره اش را درهم میکشد. سار دیگر با صدای طبیعی صدا میرود
- نوست! نوست!

خیابان توطئه گران

جوانی تقریباً هجده ساله مارنک پرینده و حالت عصبانی و مرموز صدا می کند

- بی بر ۲

بی بر نازه از خانه مصری که در آنجا بوطه گران جلسه داشتند خروج شده و بشنیدن اسم خود برگشته و متوجه کسی میشود که او را صدا میکند سپس با بی احتیاجی بنام مصر مستعطفی که در مقابل دو کشیک می دادند می گوید .
- سایرین هم حالا پامین میآید شما بروید . امشب ساعت شش اینجا

جمع می شویم خوری بیست ؟

یکی از آن دوهر میگوید .

- هیچ قط این پسره جاسوس میخواست داخل خانه شود و با سر بطرف حواری که آن طرف خیابان کنار دوچرخه اش ایستاده و آنها را نگاه میکنند اشاره می نماید .

بی دوباره بطرف او نگاه کرده میگوید .

- لوسین و لش کن

آن سه هر یاحصله از هم جدا میشوند . آن دوهر مرادول از آن محل دور شده و بی بر بطرف دوچرخه اش می رود و برای باز کردن قفل آن خم میشود . در این موقع لوسین از هرمن حیابان گذشته و به بی بر نزدیک شده صدا می کند

- بی بر . . .

بی بر همانطور خم شده است قفل حرح را باز کرده و زیرین دوچرخه

می تدد

جوانك دوباره مالحن متسرعانه میگوید

- بی بر حرف مرا گوش کن

دوهمین سر نا بطرف دوچرخه بی بر رفته و باو نزدیک میگردد بی بر بدون اینکه کلمه ای ادا کند مانگه حصر آمیزی لوسین را و راه انداز میتماید

لوسین باصرع میگوید

- قصص من نیست .

بی بر ناپك حر كك دست او را کنار زده و با دوچرخه اش راه می امد .
لوسین بدستال او لاله کمان راه اجاده میگوید

- بی بر آنها تقدومرا شکنجه کردند . ساعت های صمادی مرا کتک زدند

ومن تحریماً هیچ حیر بروز ندادم

بی بر آهسته و آرام از پیاده رو توسط حیابان رفته و سوار دوچرخه اش میشود . لوسین جلوی دوچرخه را گرفت تریك دستش را روی دسته آن میگذارد چهره اش سودار حشم و وحشت موی الماده ای است و نا هیجان میگوید :

- شما ز نادی سنگدل هستید . آخر من هیجده سال بیشتر ندارم . اگر

همینا مرا درها کنید من دوسر اسر زندگیم خودم را خیانشکار خواهم دانست ،
پی بر ا یمن پیشهاد کرده اند برای آنها کار کنم .
این یار پی بر در چشم من لوسین خیره شده و لوسین بر همچنان خود افزوده
و در میالیکه دست دو چرخه را همانطور تودست دارد فریاد میکند :
- آخر سر بی نزن برای تو خیلی آسان است . تو را شکنجه نکرده اند
تا بدانی چه مزه دارد توحق مداوی اختار ساعت گیری کنی . تا جواب مرا بدهی
نمیگذارم از اینجا دور شوی .

- پی بر در حالی که چشمانش را با دو دوخته میگوید .
- جاسوس کثیف !

و در کمال بی احتیاتی سیلی معکسی بصورت او مینوازد .
لوسین در حالیکه از شدت خشم نزدیک است خه شود قدری صعب میرود
پی بر هم با آرامی کامل در کاب دو چرخه را حرکت آورده و دور میگردد . صدای
خنده مواهت آمیزی مگوش میرسد زیرا رنودل و پولن و دیگسون و لانگلوآ
که تازه از خانه خارج شده اند شاهد این جریان بودند
لوسین با کینه و غصب با آنها نگاه کرده و لفظه ای بی حرکت می ایستد
سپس آهسته آهسته براه میافتد در حالیکه اشک خجلت و کینه در چشمانش
حلقه زده است .

اطلاق خواب او و اطلاق پذیرائی

دست او روی میز پاهتی نزدیک گیلان خالی قرار دارد او برحمت
فوق العاده و در حالی که نشخ سختی سر پایش را بلرزده و آورده از جا بر میخیزد
سپس پایهای لرزان برحمت خود را با اطلاق پذیرائی رسانده و در را باز میکند
و همانجا بی حرکت می ایستد روی نیمکت اطلاق پذیرائی لوست و آندره بهلوی
هم نشسته اند و لوست سر خود را بشانه آندره تکیه داده است . لوست متوجه
او نمی گردد . پس از چند ثانیه او با صدای گرفته و ضعیف صدا میکند
- آندره .

لوست فوراً خود را از چنگ آندره خلاص نموده و بطرف او مندود .
آندره که چندان هم دست و پای خود را گم کرده با قدم های آرام و آهسته ای
بطرف او روان میگردد .
لوست به او میگوید :

- او تو ساید از مضخواب بیرون سائی .
او جواب مینهد :

- لوست بواشجا داش من میخواهم با آندره صحبت کنم

سپس سر خود را بر گردانده و وارد اطاق خواب می‌گردد. پوست از این رفتار سخت متعجب می‌شود لیکن آندره با سر کلاه ملایم و صحبت آمیزی او را دل‌داری داده و وارد اطاق خواب می‌گردد.

در اطاق خواب او سیر پا تختی تکیه کرده است و آندره باو نزدیک می‌شود. او پانص گرفته می‌گوید:
- آندره! تو نباید به پوست دست بزنی.

آندره خود را متعجب نشان می‌دهد و دو قدم عقب می‌رود و نزدیک شده و می‌خواهد چپری بگوید لیکن او با اشاره دست جلوی او را گرفته می‌گوید:
- فایده ندارد. من می‌دانم. ماههای متوالی است که من مواظب تو و هنرم و این هر کات و از موقع ناشوخی من شروع شده است. تو باید به پوست دست بزنی.

او بلاحمت حرف می‌زند و لحظه بلحظه حالتش بدتر می‌شود در حالی که آندره کاملاً ناظر و مواظب او است.
او سسنان خود ادامه داده می‌گوید:

- تو برای خاطر دارایی من با من ازدواج کردی و زنده گامی را بر من چپم ساختی. من هرگز زنده گامی خود شکایت نکردم لیکن سیگه (م) بخواهرم دست بزنی.

آندره همه بطور ناگهانی سرد مواظب او است و او با شدن فوق‌العاده صحبت می‌دارد و می‌گوید

- تو از بیماری من استعاده کردی لیکن یقین داشته باش من معالجه خواهم شد.

در این موقع قوه معارفت او بایان رسیده و آهسته روی تصحواب می‌افتد در حالیکه میز پانختی که با حال پنبه سر او پنهان بود پیکاره ظاهر می‌شود. آندره با رنگ پریده به گیلان حالی روی میز پانختی خیره شده است و هیئکه متوجه می‌گردد که گیلان شمالی شده نفس راحتی کشیده و خاطر جمع می‌شود - صدای ضعیف ارنوز سسنان خود ادامه داده می‌گوید -

- من خوب خواهم شد و پوست را از اینجا خلاص خواهم کرد پلی خلاص خواهم کرد.

جاده ای در حومه شهر

لومیس پشت دیواری محمی شده و بزرگ بریده و عری ویزان دیدانه‌های بشرده و عقب آلود گمن می‌کشد - سسنان را در حین کتک فرو برده است
هر یک صد و پنجاه مردود تر از این پایی مرد در حالیکه سوار دو چرخه است

بر روی جاده ظاهر میگردد - او تنها است و آهسته روی این جاده یکنواخت و حزن انگیزی که از میان دو کارگاه عبور میکند پیش میآید - کسی دورتر کارگران مشغول کار هستند یعنی واگونها را میرانند و حتی دیگر واگونها را اخالی میکنند - بی پردر میان کارخانجات و دودکشهای مرع که از دهانه آنها دود غلیظی خارج میگردد پیش میآید - چهره لوسن لعلته به لعلته مضطرب تر و گرفت تر میشود و در حالیکه باد لهره مخصوص اطراف خود را نگاه میکند سعی دارد خوشسردی خود را حفظ نماید ، سپس آهسته یک هفت تیر از حبش بیرون میکشد .

اطاق خواب او

هنوز صدای ضیف او با لحن ملامت آمیز و خشونت خنیده میشود که میگوید
- آنره ، من خوب تو اهم شد تا او را خلاص کنم من میبراهم
مسالجه شوم

سپس دمش بی اختیار از روی میر لغزیده و هر چه میبخواهد از اندام آن جلو گیری کند میسر نمیگردد و گیلان و تنگ آب هم دنبال دست او از روی میز بزمین میافتد - او که در موقع احساس ضعف و سستی خواسته بود به میز تنگیه کتد بزمین خورده و صدای قلعیدن او با صدای شکستن گیلان توأماً بگوش میرسد .

آنره باریک پریده ولی با خوشسردی نفس او را که نفس زُمن شده است نگاه میکند .

جاده حومه

صدای دو گلوله شنیده میشود و پی در چند متر با حوضه کج و معوج بر روی جاده پیش میرود و سپس بوسط جاده میافتد

اطاق خواب او

لوسن با اشتاب وارد اطاق میشود و بطرف آنره میرود - همیکه میبیند او روی کف اطاق افتاده است سرهای میزند .

جاده حومه

صدای بیرونی جاده در کنار دو چرخه اش افتاده است و چرخ جلوی دو چرخه هنوز می چرخند .

لوسن پست دهبواری که محمی شده بود دو چرخه اش را سوار شده و با

سرعت قرار میبکنند - کسی دورتر کارگران که صدای گلوله ها را شنیده بودند و هنوز از چگونگی واقعه اطلاع نداشتند دست از کار کشیده و متوجه جاده شده اند - یکی از آنها با تردید بطرف جاده نزدیک میگردد کامیون بزرگی نزدیک جسد پی بر میآید و راننده کامیون مانو کارگر پیاده میشوند - از دور کارگران دیگری به محل واقعه میشتابند و زودی جسی گرد جسد پی بر جمع میشود پی بر را می شناسند و گفتگوی آنها شنیده میشود که میگویند -

- دومن اس -

- چه خراسته

- دومن اس -

- دومن زنده

در این گیرودار کسی متوجه صدای پای دسته سرمازان نشده بود اکنون این سرمازان نزدیک شده و صدای پای آنها ضوئی شنیده میشود - ناگهان صدای سرود گارد مخصوص نایب الساطه مگوش میرسد - یکی از کارگران با چهره خشمناک فریاد بر میآورد

- معلوم است کار کیست

در این موقع دستسرمنازان از یکی از خیابانها خارج شده و ظاهر میگردد کارگران یکی پس از دیگری در برابر سرمازان قدم حلقه و خشم و عصب از چشم آنها مسازد - یکی از آنها فریاد میکنند

- بشرها!

دسته سرمازها نزدیک میشوند افراد سرود میخوانند در حالیکه سر دسته آنها با نگاه اضطراب آبر متوجه کارگران است - کارگران همه ساده و ناخالت تهدید آمیزی راه را بسته اند - جسد سرکارگر از حلق خارج شده و از کنار جاده میله های آهن و قطعه های بزرگ سنگ بر میدارند پس از چند قدم دیگر ریس دست فرمان اولیه را میدهد و سپس می گوید

- ایست

در این موقع در حالیکه جسد پی بر هنوز بر روی جاده افتاده است پی بر دیگری آهسته از جا بر میخیزد گویی از خواب بیدار شده و بایک حرکتی اراده آسین لباسش را نکال میدهد و پشتش بطرف سرمازان و کارگران است سه سر از کارگران که بر روی پی بر ایستاده اند و معمولاً باید او را به بند پی بیاورند او را به بند پی بر به کارگری که نزدیک تر از همه است خطاب کرده میگوید -

- یاولو! چه مشورت است؟
یاولو جواب نیده وقت قطع دمنش را بطرف رفیش دراز کرده و میگویه:
- بگی هم بن پنه!
کار گردومی یک آجری دست او میدهد.
صدای رئیس دسته سرمازان با خشونت شنیده میشود:
- سوا را باز کنید.
هیچ یک از کارگران از جا حرکت نمیکنند.
بسی ناگهان موجه پشت سر خود میشود و پس از دیدن دو جبهه
مخالف میگوید:
- بوی زرد خورد میآید.

پس از میان دو کارگر میگردد و آن دو کارگر او را نمی بیند. بی بر
آهسته از آنجا دور میشود. دوراه به چند کارگر دیگر برخورد میکند که بابت
ومیل آهنی مسلح شده اند و این کارگران هم او را نمی بینند. هر بار یکی که
بی سر به کارگران برخورد میکند با صیغ به آنها نگاه میکند و چنین میسپارد
که از حالت و رفتار آنها چیزی دستگیرش نمیشود. سپس از آن محل دور شده
درحالی که صدای رئیس دسته سرمازان ماضعکم و خشونت فریاد مرمیآورد.
- عقب بروید! میگویم راه را باز کنید!

اطاق خواب او و اطاق پذیرایی

آبغره و لوست چند روزی در خواب گذارده اند.
درحالی که آبغره پتوی پوستی را روی بدن زش میاندازد لوست که
طافش تمام شده کنار صند افتاده روی دست می حرکت خواهرش اشک میریزد.
در همین موقع دست زنی بدون آسکه لوست موجه گردد گسوان
او را بوازش میدهد. او ایستاده و خواهرش را نگاه میکند.
قیامه او متبسم و کمی متعجب است گویی سانس واقعه می آهیبی امر از
هندردی میکند. او شاه هایش را مالا میاندازد و بطرف اطاق پذیرایی میرود.
درحالی که لوست بر روی صند خواهرش مشغول گریه و زاری است. او با
همان ریش و شامه وارد اطاق پذیرایی میگردد و بطرف دالان خانه میرود.
در آنجا می بیند که (روز) کلمت شاه از شنیدن سروصدا مضطرب شده
و مسجیه به تروان اطاق نگاه میکند او نگاه میکند و سپس او را مخاطب قرار
داده میگوید

- روز

لیکن روز بدون اینکه صدای او را بشنود از آنچه مشاهده کرده سیار

آشفته بنظر میرسد و بطرف مطبخ می‌دود - او می‌گوید :

- روزیچه خیر است چرا اینطور می‌دوی ؟

- از اینک روز ابداً با تو چهی نگرده و گویا اصلاً صدای او را نشنیده و او را ندیده است بسیار متعجب می‌گردد - ناگهان صدایی بر می‌خیزد که ابتدا باهستگی و ملایمت لیکن کم کم با هیبت می‌گوید .
- لا گتری ... لا گتری ... لا گتری ...

او برآه می‌آید و از اطاق پدرائی گذشته وارد دالان درازی می‌گردد ناگهان متوقف می‌شود. در برابر او آینه قندی بزرگی قرار دارد که عادتاً باید عکس خود را در آن به بیند لیکن او برآز عکس دیوار مقابل چیز دیگری نمی‌بیند و متوجه می‌گردد که دیگر اسکاس ندارد - او مبهوت و متعجب می‌گردد و یک قدم جلو می‌رود لیکن باز هم چیزی نمی‌بیند .

در این موقع روز نو باره ظاهر می‌شود و بسرعت بطرف آینه می‌رود - روز پیش بنده سفیدش را باز کرده است و کلاه برگدارده و کیف در دست دارد بدون اینکه پورا به بیند جلوی او ایستاده و در برابر آینه کلاهش را دوست می‌کند .

باین ترتیب هر دوی آنها روبروی آینه ایستاده اند لیکن فقط عکس روز در آینه دیده می‌شود و کسی خود را کنار می‌کشد و ناگاه تعجب آمیز روز و عکس او را در آینه نگاه می‌کند - روز پس از آنکه کلاهش را دوست کرد کفش را که جلوی خودش گذاشته بود بر داشه و بسرعت خارج می‌گردد - او سها و بنوعی انعکاس باقی می‌ماند
دوباره صدا سکوت می‌رسد -

- لا گتری . لا گتری . لا گتری ...

او بایی اهنائی شاهپاش را بالا انداخته و خارج می‌گردد

یلک خیابان

بی‌بر در خیابان سینتا پر جمعیتی در پیاده رو راه می‌رود
صدای ملایم و آهسته لیکن مسح و معکسی مرما سکوتش او می‌رسد و می‌گوید .
- لا گتری - لا گتری - لا گتری .

بی‌بر همانطور راه می‌رود لیکن بین ملایمت و آهستگی حرکت او در حلقه و سرعت هارین دیگر فرق محسوسی مشاهده می‌گردد - میل اینست که هر امر رفتی بی‌بر صدا ندارد و در عالم رؤیا و خیال صورت می‌گیرد هیچ کس متوجه او نیست و او را نمی‌بیند

دو غایب بیکدیگر برخورد میکنند - یکی از آنها دستش را دراز میکند
بهر که خیال میکند که این غایب یا دوست میدهد و هم دستش را دراز میسازد لیکن
آن تو نظر با هم دست میدهند و جلوی بی بر میایستند و شروع میکنند بصحبت کردن و
بی بر از کتلو آنها گذشته و راه خود را ادامه میدهند - از قیافه اش چنین استنباط
میکردد که اگر چه باین امر بی اعتناست لیکن از بی ادبی این دو نفر که درست در
جلوی او بایکدیگر سلام علیک میکند و راه او را سد میکنند متعجب است .

چند قدم جلوتر میرود - اینجا یکی از دربانها يك سطل آب را که
میشو است جلوی در خانه بریزد بر ناپای بی بر میباشند و او را خیس میکنند بی بر
متوقف میگردد و بشوارش نگاه میکند و با کمال تعجب مبیند که کاملاً خشک
است - دوباره براه میآید

صدای مهبود بگوش میرسد

لا گری - لا گری - لا گری ..

بی بر چند قدمی جلو میرود و دو برابر مرد مسنی که مشغول روزنامه
خوانی و مشطرتنویس است میایستد - در این موقع صدای موی خاموش
میکردد و بی بر آن شخص مسن را مخاطب قرار داده میگوید
- آقا بخشید

آن شخص بدون اینکه سرش را از روی روزنامه بردارد مطالبه خود را
ادامه داده و مسم امس بی بر دوباره میگوید
- بخشید آقا حیابان لا گری که است ؟

گوشه ای از باغ ملی

او برابر زن جوانی که روی يك نیمک عمومی بنیست و مشغول کتابخوانی
است و درشکه بچگانه ای را که در جلویش قرار دارد با پاتگان مسند ایستاده
و با کمال ادب میسرمد

- خام بخشید - حیابان لا گری که است ؟

آن زن جوان صدای او را شنیده و بطرف درشکه بچگانه هم میشود
و بازایی که معمولاً اشخاص نرک برای صحبت با بچه ها نکر می شدند شروع
میکند بحرف زدن و شوخی کردن

حیابان

آن شخص مسن هم مشغول روزنامه خوانی است و بی بر با صدای بلند
مکتمگوی خود ادامه داده میگوید

- من يك كار فوری در خیابان لاگنزی دارم و سیدانم این خیابان
کجا است

آن شخص من با صدای بلند میخندد و چشهایش را از روزنامه بر
نمیدارد - این بار پی بر خیره چشهای او نگاه کرده و بستنی میگوید .
- خیلی خنده دارد

و به آهستگی بدون عصبانیت اضافه میکند
- پیرسک

آن پیرمرد بلندتر میخندد و پی بر تکرار میکند
- پیرسک

در این موقع يك اتوبوس در برابر ایستگاه متوقف میگردد - سایه
اتوبوس از روی آن پیرمرد عبور میکند لیکن پی بر همانطور در روشناسی
باقی میماند و سایه بر روی او منعکس میگردد - پیرمرد از پیاده رو سوار
اتوبوس شده و اتوبوس حرکت میکند

پی بر لحظه ای اتوبوس را نگاه میکند و پس از آن شانه های را بالا
انداخت برآه میآید

کسی دورتر از آن محل شنید که پی بر از پیاده رو پایین آمده و توسط
خیابان قدم میگذارد ناگهان خیابان کوچک عجیب و غریبی بنظرش پدیدار
میشود - این خیابان طرف دست راست پی بر قرار دارد و بس است و درخت
و آمدنی در آن مشاهده میشود - ساختمانهای آن بسیار مرموز و عجیب نظر
مآیند - در اسهای این خیابان نمون در رو که هیچیک از ساختمانهایش پنجره
خارج ندارد فقط يك دکان در طبقه اول باز است و عده ای مشتری ترتیب
بوس جلوی آن ایستاده اند - سایر قسمت های این سمت نکلی خالیست

پی بر که قصد عبور از عرض خیابان از پیاده رو پایین آمده بود همیشه
بوسط خیابان میرسد بطرف راست خود متوجه میگردد و من سمت نامرده را
میبیند - در اثر مشاهده بس سمت قدمهایش آهسته تر میشود و بالاخره بر جای
خود میایستد - باحالت همزده ای خیابان ساکت و میسر و صدای نگاه میکند
و در عقب سر او اتومبیلها و عابرین در رقت و آمد هستند - پی بر سرش را بلند
میکند و بنظرش نه کاشی بالای دیوار خیره میشود، روی این کاشی نوشته است

- بن سمت لاگنزی

پی بر آهسته وارد بس سمت میگردد و نظری عنه ای که به ترتیب بوبت
استاده بوده میبرد .

باغ کبلی

زوی دو برابر همین مادر جوان قرار دارد و این زن مشغول خندیدن با کودک خود میباشد. او هم با تبسم به کودک نگاه میکند و سپس دوباره میپرسد: سواستی نمیدانید خیابان لاگنزی کجاست؟ - من میدانم که آنجا کاری دارم لیکن نمیدانم باچه کس کار دارم و راجع به چه مطلبی باید با او صحبت کنم. آن زن جوان دوباره با بچه اش شوخی میکند و میگوید: - کیلی کیلی - میشل کوچولو مال کیه؟ مال مامانش زوشانه هایش را بالا انداخته و راه خود را پیش میگیرد و سپس از باغ خارج شده وارد خیابان میشود. همینکه بقصد عبور از عرض خیابان از پهناده رو پامین میآید بیست تنگ و صعبی در نظرش پدیدار میگردد که در انتهای آن عده ای ایستاده اند. بعضی ای و مبهوت باین خیابان خاموش و بی سرو صدا نگاه میکنند در حالیکه در عقب سر او باغ ملی و رفت و آمد و جوش و خروش آن قرار دارد. - سپس مترجه کاشی بالای دیوار شده و چنین میخواند:

بن بهمت خیابان لاگنزی

خیابان لاگنزی

در حدود بیست و دو دونه در برابر دکان مسافر مرد این خیابان در انتظار ایستاده اند. - من این اشخاص و همچنین وضعیت مادی و اجتماعی آنها متعجب است: يك كارگر كاسكتي، يك بيرزن، يك زن - يار زبنا با پالتوی خن، يك دندان ما لباس ورزش، يك سر باز، يك آقای موهر با کلاه سیلندر، يك پیر مرد ریشو که دچار تشنج است و سرش دائماً مگسها میچورد، دوسر مالس گارد مخصوص نایب السلطنه و عده ای دیگر از این قبیل. آخر همه بی درون ایستاده است.

نمای این دکان و همچنین داخل آن کاملاً تاریک است و در حواج هیچ مابلو یا اعلانی دیده نمیشود.

پس از چند ثانیه درد کان خود خود باز و در حین باز شدن صدای يك رس و تندی شنیده میشود. - اولین نفر از جلو وارد کان میگردد و درد کان آهسته آهسته میرود.

در این موقع او آهسته در حالیکه در انعکاس خود عطف نور است باین محل رسیده و بطرف جلوی صف میرود. - همه فریاد بر میآورند.

- به ترتیب نویت بایستید
- این یلزو چه مرضی داره !
- خیلی زود داره .
- کار او که طوری تراز کلاس پایین نیست
- به ترتیب نویت - به ترتیب نوبت
- او متوقف میگردد و محضار نگاه کرده میگوید
- صبح شما مرا ببینید آدجهای مهر نامی بیستید ولی باز هم خوشحال که مرا می بینید

يك پیرزن چاق از آن میلن با نهدید میگوید
- البته که شمارا میبینم - نوم را ره ایب حرمانید
تسا از بین حضار پی بر اعتراض نکرد و مساطور مشول تماشای او بود
دوباره صدای رنگ مازشمن حوشیده میشود يك مرد داخل دکان میگردد
او ناخوشرومی بظرف آخر صعب می رود و در جای خود میایسته
پی بر راه رهن او را نگاه میکند تا از نظرش ناپدید میگردد - پی بر
و آن پیر مردیکه دایماً سرش را تکان میدهد پهلوی یکدیگر ایستاده اند دوباره
صدای رنگ در باز میشود و يك مرد و يك زن با عجله وارد دکان میگرددند -
پی بر و آن پیر مرد يك قدم جلو میروند - پی بر خورده خورده از تکان خوردن
سر پیر مرد حوصله اش تنگ میشود و ملاحظه طاقت بیآورده باحشونت میگوید
- راحت بایست - اینقدر کله ات را تکان نده

پیر مرد بدون اینکه جواب بدهد مای اعصابی شاهه هایش را مالا میاندازد
پس از چته تابه دوباره صدای رنگ بگوش میرسد و درد دکان خود بخود باز
میشود پی بر داخل میگردد و در حوت بخود مسته میشود و مستطین يك قدم
جلو بر میآیند

در این دکان که مطلقاً حالی بود پی بر تعداد سیاری پشخوان و قسه های
پوشیده از عبار مشاهده میکند و بدون اینکه تردیدی بخود راه دهد طرف
دری که ظاهراً به پستوی دکان باز میشد می رود

پستو

پی بر پس از ستن در چند قدم جلو می رود و به ناموتی که پشت میر
تحریری بسته است بردیک میگردد - يك چراغ روغنی این اطاق تاریک را
کسی روشن مینماید - روشنایی روزا و يك پنجره بلوکی که به حیاط داخلی
عبارت راه دارد سیار کم وارد این اطاق میگردد دیوارها از تابلوهای خاشی

این سنگی های چایی و غیره که ظاهراً تمام آنها مربوط به خیابان لاگزی است پوشیده شده است

یویز نیز نزدیک شده و میرسد

- شام بختیبد آیانن یا شما وعده ملاقات دارم *

آن حام چای و مسن باقیامیندی دختر بسیار زرنگی روی میز در برابر خود گشوده و گربه سیاه زرنگی روی دختر چسبانه زده است

خانم از پشت هینک دسته دار خود نگاهی به یویز انداخته و سپس با تسم و لطف مخصوصی میگوید :

- پلی آ آ آ

گربه به یویز نزدیک شده و خودش را باو میمالد و یویز سخن ادامه داده میگوید :

- پس لابد شما اطلاع دارید که من برای چه کاری اینجا آمده ام

پیرزن رونه گربه کرده و میگوید

- و گولوس ایگنلار آقاراحت باشد

یویز تسم کمان گربه را در پهل گرفته و شام خطاب باو میگوید

- من کار زیادی با شما ندارم - فقط برای انجام تشریفات اداری و

درج هویت شما بوجود شما احتیاج داشتم و سپس پیرزن نگاهی به دخترش انداخته می گوید

- اسم شما یویز دومن است *

یویز نا تعجب فوی اناده و لکنن زمان جواب میدهد

- پلی شام آما

میس شام آهسته بر گنهای دخترش را بهم زده میگوید

- دا دا دب دس دن دو

دومن - ایچااس - شما در سال ۱۹۱۲ متولد شده اید

یویز یکلی مهوت شده و گربه هم از مرصت استفاده کرده روی شانه او

بسته است - آهسته جواب میدهد

- پلی در ماه ژوئن ۱۹۱۲

- شما در کارخانه دوپ آهن آب و سر کاوگر بودید *

- پلی

- و امروز صبح ساعت ده و سی و پنج دقیقه شما را کشته اند *

حالا یویز دستپایش را روی میز نگیه داده و نظرف خلوغم میشود

و با سب و حیرت بصورت بیرزن نگاه میکنند - گربه از روی شالغاش بروی دفتر نبت میچسبد - سپس بی‌یر بالشی که تعجب و بدگمانی از آن هویداست می‌گوید

- چطور و مرا کشته اند *

بیرزن باهم‌رسانی و لطف معصومی سرش را حالت تصدیق حرکت میدهد بی‌یر سپس قدش را راست کرده و سرش را بطرف عقب داده قاف هاه میخندد و می‌گوید .

- سس بگو پس بگو بانا .. من مرده‌ام
پشتاً خنده اش قطع میگردد لیکن ناگهال خوشروئی می‌پرد
- چه کس مرا کشته است *

بیرزن جواب میدهد

- اجازه دهید

و سپس نا عینک دستی خود گربه را از روی دگر کلورده و میگوید
- رگولوس ! رد شو درست روی اسم قاتل شسته‌ای سپس بیرزن دختر را معوا بدو میگوید

- شمارا لوسین در زو کشته است

بی‌یر باسادگی میگوید

- آی بی‌یر طرف ا بس این پسر ه جیلی باعلاست

بیرزن سس گمان میگوید

- مبار حوربا شما العبدالله ز سادی بی‌نامی میکنید - کاش هر که اینجا میامد مثل شما بود

- مگر دیگران از اینکه مرده اند او فاشان تلح است

- بعضی‌ها عطر تا معرون و غصه جووه‌هستند

- من تنها بودم و باز مانده‌ای ندارم و از این حیث خالم راحت است

بی‌یر باهیجان معصومی شروع حدم ردن میکند و میگوید

- از همه مهم‌تر ایست که اسنان و طیفه خود را انجام داده باشد

در این موقع بی‌یر به بیرزن نگاه میکند و می‌بیند که او از پشت عینک دسی خود باحالت تردید آسر او را نگاه میکند

- بی‌یر میگوید

- عقینه شما هم همین است *

- شده ایشا کلر مند هتم

پس پیرزن دهرا با طرف پی بر برگردانده و میگوید . .
ممکن است امضاء بفرمایید ؟

پی بر يك لحظه مردد می ایستد سپس بطرف میز تحریر رفته و قلم را برداشته امضاء میکند - پیرزن پس از آن میگوید .

- خیلی خوب ؟ حالا دیگر شما مرده حساسی هستید .
پی بر مثل اینکه قلمری ناراحت باشد قلم خود را روی میز گذاشته و در حالیکه گربه را نوازش میکند میبرد
- من کجا باید بروم -

پیرزن با حالت تعجب آمیزی او را نگاه کرده میگوید
- هر جا که دلتن میخواند

لیکن همینکه پی بر میخواهد از درینکه وارد شده است خارج گردد پیرزن او را صدا کرده و در دیگری برایشان میدهد و میگوید .
- بشیر ، او این طرف

موقعی که پی بر خارج میشود و در را میبندد آن پیر زن عینکش را پیشش زده و پس از نظر انداختن بدخترش چنین وا بود میکند که طاب زنگی را میکشد - در این موقع صدای زنگ روبرو آمد در ورود که نشانه دخول مشتری سالی است شده میشود .

يك خیاربان

در يك خانه کتف و کپنه ای دیده میشود و پی بر از این در خارج میگردد اول باین طرف و آن طرف نگاه کرده و دستپایش را در جیبش کرده چنانچه می راه میرود -

تقریباً بیست متر دورتر از این خانه خیاربان و میسی است که مواضع نعلی و پیاده ها با سروصدا مشغول حرکت هستند

در این محله بیست متری چینه هر اشخاص زده با شتاب در حرکت هستند در حالیکه در حدود ده هر مرده کنار دیوار نشسته ناآهسته آهسته و گردش کبان راه میروند و بهترین معاره ها را تماشا میکنند

دوسه هر از مرده های قدیم که لباس عصر خود را به من دارند همینکه پی بر را مشاهده میکنند موجه اوشده و آهسته آهسته راجع با وضعیت میکنند خیاربان و میدان

پی بر آهسته راه میرود - در این موقع صدای مرد مسی از عقب شنیده میشود که میگوید

- آقا خوش آمدید و صبح آوردید

پیر بر پهن نگاه می کند - کمی پشت سر خود عده ای اهل خانه ملینز به لباس اصناف مختلفه را مشاهده میکنند .
مابین آنها تنگدوران قدیم و زمانیکه ها و عده ای هم از متجددین دیده میشود و پیر مردی که او را مخاطب قرار داده لباس عهد لونی هیجدهم پرتن و کلاه سه گوشه ای بر سر دارد - پیر مرد مجدداً پیر را مخاطب قرار داده می پرسد -

- شما تازه وارد هستید ؟

- بلی ، شما چطور

پیر مرد لبخندی زده و به لباس خود اشاره نموده میگوید

- مراد سال ۱۲۲۸ دوازدهم

بی بر ما ملاحظت اظهار میدردی میکنند و پیر مرد اصافه مینماید

- قطب یک اشتباه قصاصی باعث این پیش آمده ، اهیتی ندارد ، شما

کار واجه و مشخصی دارید ؟

پیر از این سوال متعجب شده و پیر مرد که تعجب او را در می یابد

می گوید

- بلی ! همیدم - بروید به بینید همسر شما در عزای شما گریه میکند

یا شما خیانت مینماید چه هایتان در کنار چند شما شیز زنده داری می کنند -

ختم درجه چندم برای شما می گذارند

پیر فوراً کلام او را قطع کرده میگوید

- خبر اخیر ، احتیاجی بوجود من نیست

- معیار خوب ، اس میخوانید که من را هتمای شما باشم ؟

- متشکرم

پیر مرد دست پیر را گرفته و میگوید

- اختیار دارید - نند ناید تشکر کم ، ما عادت کرده ایم انتظار ناره

واردین را بکشیم و آنها را با وضاع اینجا وارد کنیم ، این خود یک نوع سر

گرمی است

هیچک باتهای کوچه رسیدند . مرد و متوقف میشوند پیر با تسم

بجلوی خود نگاه می کند و دستهایش را در جیبهایش مر کرده است

در برابر او میدان کوچکی قرار دارد و یک ازدحام عجیبی مر کب از

مرد ها و زننده ها بر پاست - مرده ها لباس های مختلفه قدیمی و کپه و مندرس

دارند - زننده ها خیلی ناشتاب و عجله مر کت میکنند در حالیکه مرده ها معروفن

وسر میکنند آهسته گشت میزند - اهل آنها شست اند یا در گوشه عبارات ا

جلو و پرتین نمازه ها و یا در مدخل درها متوقف میناشند - پیر با تعجب به

رفیقش می گوید

- خیلی شلوغ است

و بیخ میگوید

- مرقی یا اوقات دیگر ندارد - همیشه همین طور است - نیکن حالا

که شما استان ثبت شده است مرده ها را هم می بینید

- چطور میتوان مرده ها را از زنده ها باز شناخت

- خیلی آسان است - زنده ها همیشه صحنه میبکند

در این موقع مرده کیفی زیر حل گرت و با قدمهای سریع از برار

آنها میگذرد پیرمرده رو به پی بر کرده می گوید

- ملاحظه کنید - این حتماً زنده است

آن مرد آهنگر بودیک بود که در واقع اگر مرده بود باید صدا را

شنیده باشد لیکن صدای او را شنیدیم و مراد خود ادامه داد - پی بر با حال دندان ما

چشم او را مشاقت مینماید .

معلوم است که پی بر مشغول تمرین تشخیص مرده از زنده است و این

کار باعث تمرین او است - در این موقع از برار زنی عبور میکند که آهسته

تراز آنها راه میرود و صورتش را کمالاً آراسته و حاشیه بسیار کوباهی بر سر دارد

پی بر صورت آن زن دقیق شده سعی دارد بداند زنده است یا مرده - مثل

ایست که آن زن آنها را می بیند - پی بر بطرف پیرمرده برگشته و ناگهان از

او استعما میبکند - پیرمرده سر خود را به علامت بی تکلیف میگوید

- حیرت حیرت این زنده است

پی بر ماهر کنی که حاکی از ناس است بر او خود ادامه میدهد و در

ضرس مشاهده می کند که آن زن همیشه شخص زنده ای که با حجله راه می رود

یاو بودیک می گردد قدمها را آهسته تر میباید - پیرمرده که متوجه ناس پی بر

شده است می گوید

- مایوس نشوید بروی ماهر خواهید شد

بر او خود ادامه میدهد ولی بروی گروهی که از طرف مقابل در

حرکت است راه را بر آنها مسدود مینماید

در رأس آن گروه مرد قد کوتاه ظاهراً احبب و فاسدی راه میرود صحنه

او سام اجداد او از هر نورد هم با قرون وسطی در حرکت میباشد و همه

آنها حوسه هیکل و قد بلند هستند - چکیده زنده این خانواده اشرف برای

آتش زدن ریگزار موهب میبود و کلیه اجداد او نیز در پشت سر از حرکت

باز می آستند و با دقت حیرت آوری کمترین حرکات او را مشاهده مینمایند

پی بر در حالیکه از مشاهده این اوضاع تهریح میکند از رقیبش می برسد
- این مسخره بازی چیست؟
به معنی اینکه پی بر این کلمه را ادا میکند چند هزار گروه نجیباً با
حالت غضب ناک و متعجب نگاه های تندى ناو میاندازند - پیر مرد آهسته
توضیح مینهد .

- این يك خانواده بسیار قدیمی از اشراف درجه اول است - این ها
آخرین چکیده خانواده خود را پیروی مینمایند
پی بر میگوید .

- چکیده آنها خیلی بی ریخت است - اعداد شریعتش قطعاً بوجود آور
اختیار میکنند چراهه دنبال او میروند ؟
پیر مرد شاه هایش را بالا انداخته و میگوید
- منتظرید که سیرد و آتوق حماش را برسد .

در این موقع آن شخص عامل دارسیگارش را آتش زده و با تهریح و
هرود مخصوصی برآه میاندازد و اجنادش هم دنبال او حرکت میکنند و کلیه آنها
با کمال دقت و باحالی که حاکی از عدم رضایت آنهاست متوجه حزمی مری
حرکت او هستند .

پی بر ورقش برگردش خود ادامه داده و از عرض سخنان عبور مینمایند
يك اتومبیل با سرعت برديك میسود و پیر مرد از جلوی چرخهای آن
میکرد بدون اینکه اصلاً حرکت نماید ولی پی بر ناگهان خود را با سرعت سکاری
می اندازد

- پیر مرد با لحن مخصوصی به پی بر نگاه میکند و میگوید .

- اشکالی ندارد - زود عادت خواهید کرد

پی بر موضوع را درك میکند و بعدندى میزند و دوباره برگردش خود
ادامه میدهند .

پستو

او با اضطراب و هیجان روی صندلی جلوی میز تهریح نشسته است و با
عصبانیت می برسد

- خاطر جمع هستید ، حقین دارید ؟

پیرزن با آرامش و ضمایه مخصوصی که ناشد و عصبانیت او مصایت
دارد میگوید -

- - - من هرگز انشاء نیکنم

او با اصغر از زمین پرسید .

- او مرا محبوم کرد ؟

- بله خانم .

- چرا ؟ برای چه ؟

- شما برای او اسباب زحمت بودید - او داری شما را تصاحب کرده
و حالا میخواهد ثروت خواهر شما را نیز بچنگه آورد

او دستهایش را بهم مشرده و با پأس و بومییدی فریاد میگوید .
- لوست عاشق او است ؟

پیرزن با لباه عم انگیزی میگوید .

- من شما تسلیمت میگویم - مسکن است اینجا را امضا کنید ؟

او که کاملاً حواسش جای دیگر است از جا برخاسته و دفتر و امضاء
میکند .

- بسیار خوب ؛ حالا شما رسماً مرده اید .

او تیه اید از کدام طرف برود و با نترسد سوال میکند .

- کجا بایستی بروم ؟

پیرزن میگوید .

- هر جا مایلید - مرده ها آزاد هستند

او مانند بی بر بطرف دری که از آن وارد شده بود میروید لیکن پیرزن
او را صدا زده میگوید

- بی زحمت از اینجا

او که در احکام خود مستغرق است از اطراق خارج میگردد

يك خيابان

او اندهیگین و سرمایه کنده دستهایش را در جیبش و بدشامبرش فرو برده
و در خیابان راه میروید

با اطراف توجهی ندارد و از کتاب مرده ها و زنده ها میگذرد بدون اینکه
متوجه آنها شود ما گهلی صدای دوه کردی سگوشش می رسد که فریاد میکند .

- آقایان حامیها چند هرامك دیگر بدهید ما آلسه یکی از عملیات
حارق العاده خود را در برابر شما انجام دهد - بایك دست يك وزنه صد کیلویی

را از زمین بر میدارد - بایك دست ؛ صد کیلو - خوب گوش کنید صد کیلو -

يك مشت اشخاص سده لوح در اطراف يك پهلووان سیرك ایستاده اند -
این پهلووان سیار چاق و دارای سبیلهای چمنی و گیسوان انسانی که دو طرف

بیاضاتش دال مرغه ووسطاش هم فرق دارد میباشد لیاس وروزش گرمزی دارد
وسپنه را سیر کرده دربرابر تماشاچیان ایستاده است - رقیقتش او را به حضار
مصرمی میکنند .

او ازپش جمعیت عبور نموده و بدون اینکه بایستد نظری به آن اجتماع
میاندازد بی پر و آن پیرمرد درصفت تماشاچیان ایستاده آمد .
- پیرمرد میگوید .

- بیایید - چیزهای دهنی بهتر از این زیاد است - مایک کلوب داریم
- بی پر با تئیر میگوید - یک دقیقه اجازه بدهید - من گاوهای پهلوانی
را خیلی دوست دارم

او نیز ازپش جمعیت گذشته و حالا مشغول تماشای پهلوان است .
دیمی زمان بازپهلوان همانطور مشغول تحریک سخاوت حضار است و
میگوید .

- آقایان و خاسها ، کاری نکنید که من وزه مرداری بکنی در اثر عدم
تشویق ازین برود - دوازده مایک دیگر بدهید و آلسید عملیات خود را شروع
میکنید - دوازده مایک خط - این یک فرامک - این هم یک فرامک دیگر ده مایک
دیگر بدهید و عملیات شروع خواهد شد .

ما گهتان او متوجه دخترک دوازده ساله ای میگردد که سببی در دست دارد
در این سبد یک بطری شبروبک کیف زمانه سیار کبه قرار دارد و ظاهر آدخترک
پولش را در این کیف میگذارد - دخترک برای خرید بیرون آمده و حالا چند
دقیقه ای داخل این سرکه شده بود - ملتفت نیست که یک سرة ولگرد تهریبا
هفته ساله ای ازپشت سر قصد دارد کیف پول او را بمزد - سرک پس از اینکه
باخونسردی باطراف خود نگاه میکند آهست دستش را دراز میکند و کیف را
برمیدارد

او که ناظر جریان بود مریاد میکند .

- دخترک مواظب باش - کیفت را بمزدنه .

بی پر که آن طرف دخترک ایستاده است بشییدن صداه متوجه او میگردد و سپس
دخترک را نگاه میکند او هم متوجه بی پر شده و او را مخاطب قرار میدهد .

- دستگیرش کنید - آقا دستگیرش کنید

رقیب پیرمرد بی پر با دست بی پر را تکان میدهد و باو حالی میکند که او
تازه مرده است .

تزد هم در کمال حاطر حمی از آن مکان دور میشود - او با هیجان
مریاد میکند

- آی دزد آی دزد
بی بر او را نگاه میکنند و معلوم است که از این هیجان او مشغول فریج است .

پیر مرد میگوید
- این خام هم تازه وارد است
بی بر با فرور جواب میدهد .
- بله ! هنوز ملعت نیست .
او بطرف بی بر برگشته و میگوید
- آخر کاری کنید - چرا ایقدر میبندید - درد را دستگیر کنید
بی بر و رفیقش یکدیگر چشمک میرسانند و بی بر میگوید
- خام هنوز عادت نکرده اند
- او میگوید .
- چطور؟ عادت به چه ؟
- او آن دورا به تریب نگاه میکند و بکاره متوجه میگردد و بایاس و نومیدی میگوید
- درست است ! بله !

بی بر و او چند لحظه ای با علاقه مخصوص یکدیگر را نگاه میکنند و سپس هر دو دحسرك را مورد دقت قرار میدهند
حالا دحسرك همیده است که کیش معود شده است و ناشناس و هیجان
هوو الماده ای سدس را زبر و میبندد و روی زمین وزیر پای تماشاچیان را
جستجو مینماید سدس ناامید سر برداشته و مارنگ پریده و وحشت آوری شروع
بگریه مینماید

او بی بروی بر مرد هر سه موجه دحسرك میشوند و با حال باثرفوق الماده ای
او را نگاه میکند - حی آن پیر مرد هم نا وجود که ناعدما باید عادت کرده
باشد خیلی متأثر نظر میآید دحسرك سدس را برداشته و گریه کنار دور میشود
و چند قنمی دور تروی بیگنی افتاده و با حال نزدیک آوری سرش را میان دو دست
گرفته بزای خود ادامه میدهد
بی بر میگوید

- بیچاره - همیشه ضانه رسد کتک سختی خواهد خورد
و برای اولین بار بالهن اعراض آمیر و تلخی افتاده میکند .
- اینطور است چه باید کرد ؟
او هم متعصبانه میگوید

- اینطور است ، بهین حرف اکتفا میکنید ،
پی بر سعی دارد تا اثر درونی خود را تا کلمات تند بیوشاند و میگوید
- چه میتوانم بکنم ؟
- او شاه هایش را بالا انداخته میگوید
- هیچ !
- سپس رویش را طرف دختر معده کرده میگوید
- واقعا چقدر بد است که نمیتوانم کاری بکنم
او روی پر دونه بیکدیگر نگاه میکند - سپس پی بر مثل اینکه خواهد
يك فكر بهبودی را از خود دور کند ، به تنه سرش را بر میگردد و به
پیر مرد میگوید

- برویم - شما جلو بروید من عقب سر شما میآیم
و ناگهان پیر مرد از آنجا دور میشود و در حالیکه از این توهنی که دو مردش
حاصل شده خوشحال است
او هم برآه میافتد و دستهایش را در حیسب رندش امزش فرو کرده و در
افکار خود غوطه ور میشود بطوریکه وصی از برآن دختر ك عبور میکند اصلا
متوجه او نمیگردد

در قصر نایب السلطنه

پی بر و پیر مرد جلوی در بزرگ قصر نایب السلطنه رسیده اند - دو مرد
مراول قوی هیکل و مساجح بحالت خردار در دو طرف در ایستاده اند پی بر یکساره
در جای خود متوقف میگردد و پیر مرد هم که نابحال نمیتوانست مانند پی بر قدمهای
سریع بردارد بلور رسیده و موقوف میگردد لیکن معلومست که پیر مرد زیاد باین
قصر توجه ندارد و قصد دارد راه خود را ادامه دهد . پی بر در قصر او را ندان
میکند و علامت خوشحالی در چهره او مشهود است پس از اندکی تأمل میگوید

- اینجاست

- بله

- سالهاست که من میل دارم او را از نزدیک به بینم
- نایب السلطنه را ، شما میخواهید نایب السلطنه را به بینید ، خیلی
هریس است صبر فطانت می شعوری بیش نیست
پی بر میگوید

- ماهه ایها من مایلم او را به بینم

پیر مرد حرکتی از روی ناراضی نمیکنند لیکن تا کمال ادب در قصر را

نشان میدهد و میگوید .

- در اینصورت خجالت نکشید ؛ هر مایه ؛

بی بر بدون تردید از پله های جلوی قصر بالا میرود و همیشه بر امر آن دو قراول رسید لحظه ای مکث کرده و سپس از بیخ گوش قراول ها رد شده و یکی از آنها میگوید

- اگر میدانستی چه کسی الان وارد قصر میشود ...

طلالار قصر و اطاق خواب تائب السلطنه

بی بر و بیرمرد وارد طالار بسیار نژوگی میشوند - در این طالار چند مرده گوشه و کنار بالباس عصر حیات خود بسته اند - یکی از پیشخدمتهای قصر از وسط آنها عبور کرده و بدون توجه با ایشان میگذرد

معلوم است که بی بر خیلی علاقه مند بدیدن این منظره است در حالیکه بیرمرد ماکمال بی اعتنائی تماشا میکند - پس از چند لحظه این دو همراه جلوی دوی میرسند که در زاویه دود باور واقع شده است و دو هر قراول در حال خوردن در دو طرف آن ایستاده اند

در این موقع پیشخدمت دیگری میرسد و یک حجت چکمه سیاه اهلی در دست دارد

یکی از قراولان مایک حرکت می اراده و یکساخت دروا باز میکند و پیشخدمت با افاده و وقار مخصوصی وارد اطاق مسگردد - بی بر که در نزدیکی دروا ایستاده است فوراً آستین بیرمرد را گرفته و همراه خود بیرون اطاق میکشد - بیاید .

دوهری پشت سر پیشخدمت وارد اطاق میشود و قراول در راهب آنها می شنود

بی بر و بیرمرد چند لحظه ای بی حرکت می ایستند و سپس آهسته بطرف وسط اطاق میروند

اطاق بسیار مررگ و باشکوهی است که در بکطرف آن تخت خواب مسعی بهاده شده است بک میرسگین از چوب بلوط و چند عدد صندلی را حتی بسیار مررگ که مطابق سلیقه آن عهد ساخته شده است پرده های مفضل و پارچه های زردوزی و فرش های سنگین قییم اتانیه این اطاق را تشکیل میدهد .

مایه السلطنه کنار تخت خواب نشسته است شلوار اصری پیادارد لیکن هنوز لباسی را پوشیده و فقط پیراهن و جوراهاش را تن کرده است - مشغول سبگار کشیدن است و برای اینکه سلیس از دود سبگار خراب نشود پییزی بر روی آن بسته است

نایب السلطنه مرد ثروتمند و ثوری هیکلی است - خوش قیافه است ولی آثار شقاوت دوچهره او مشهود میباشد لیکن ملواری متظاهر است که مسکن است اشخاص اشتیاقاً او را خوش قلب تصور کنند
پیشقدمت با احترام فوق العاده ای مشمول است چکمه‌ها را بیای نایب السلطنه نکشد .

در حدود ده مهر مرده که پن آنها يك تهرزن است در این اطاق جای دارند . بعضی روی صندلیها و بعضی دیگر روی تختخواب و حتی چند غری هم روی زمین شسته اند . چند خرد دیگر هم کنار دیوار با کتلر قهوه ها و میزها ایستاده اند

بین این مرده ها شخصی است که لباسش شباهت تامی به لباس خود نایب السلطنه دارد و گویاریمس گارد سلطنتی وده است - یکی دیگر از مرده ها مرد سوومندی است که ظاهراً از مردم قرون وسطی است دیگری از افراد درجه دوم گارد سلطنتی است - سوومی بیر مردی است که سبیل های سفیدی پشت لش را پوشانیده و سهالی نکیه کرده است . چهارمی آفری است از مردم قرن نوزدهم که کت نظامی ملینه دوزی و شلواری تنگ در بردارد - سه نفر پیر مرد که شلواری خط دار با وژا کت یراق دوزی در بردارند . آخرین هر زنی است تقریباً سی ساله که لباس شکار سیار زیبائی پوشیده است .
تمام مردگان با قیافه معزوز و تمسخر آمیزی نایب السلطنه را نگاه میکنند .

پییر انسم حاضرین را مورد دقت قرار داده و سپس میگوید
- معلوم میشود غیر از من هم اشخاص دیگری علاقه دیدن نایب السلطنه دارند

این کلمات باعث توجه مرده ها میشود و همه آنها آهسته سرخود را برگردانده و تازه واو دین را ورا انداز میکنند
پیر مرد رفیق پییر میگوید .

- این شخص همیشه مهمان دارد

- دوستاس ندیدن او میآید ؟

مرده ها شام ها را بالا انداخته و با سر سرخود را بر میگردد آمد و رفیق پییر با عجله میگوید

- دوستان ساقش : دوستان ساقش .

نایب السلطنه پس از اینکه چکمه ها را پا کرد از جا برخاسته و در مقابل يك آئینه قدی می ایستد و خودش را تماشا میکند - پییر حالا خیلی نزدیک به

نایب السلطنه است و تورو بر او می چرخند و مانند کسی که بیولن تازه ایراماشا
کند او را و انداز میساید

در نزدیکی آنجا آن مرده ای که از افراد درجه دوم گارد سلطنتی بود
دستها را روی سینه اش تا کرده و در حالیکه به یکی از میوهها تکیه کرده است
باعصب و عشم رئیس سابق خودش را نگاه میکند.

نایب السلطنه در برابر آینه خودش را نگاه میکند و حرکات خود را
تمرین میساید. سلام نظامی میدهد - سینه اش را جلو داده در حال خردار میایسته
حرکات او بیشتر شبیه به حرکات یک مطلق در حین ادای بطنی است لکن بسیار
مسخره و بیجه گانه میباشد.

پیشخدمت باوقار مخصوص نزدیک نایب السلطنه ایستاده و گت نظامی
او را در دست دارد .

پس از چند لحظه نایب السلطنه با حرکت نندی پیشخدمت را میتواند
و پیشخدمت هم گت نظامی را برای پوشیدن حاضر میکند .

پس سرش را بگن میدهد و بطرف آن عضو گارد سلطنتی برگشته
و میگوید

- ملاحظه میفرمایید

عضو گارد سلطنتی هم سرش را علامت تصدیق حرکت داده و همانطور
حیره حیره نایب السلطنه را نگاه میکند .
پس بر اضافه میکند .

- لوبان را می سبی

- بله ' می سم - اگر آنوقت میدادیم هر گز خدمت او را قبول نمیکردم
و گولش را می خوردم

نایب السلطنه پس از اینکه یکبار گت را می میکند دوباره آنرا بیرون
میاورد و از پیشخدمت می پرسد .

- عقیده تو اگر این گت را بیوشم عیبی دارد ؟

- اندک حصر اشرف عیبی ندارد - لیکن ما گت نظامی حضرت اشرف
و بنا بر حلوه میگویند

نایب السلطنه دوباره گت نظامی را می کرده و بطرف میری که در
ردیکی آن مرد تومند ترون وسطی قرار دارد میروید در حالیکه دگه های
گت نظامی را می سدد - پس بر هم قدم قدم دنبال او است قبل از آنکه شمشیر
مدش را به بند نه سیگازس را در سینی سارز پاهای که روی مهر قرار دارد
میاندازد - آن مرد تومند حرکتی کرده و باغضب میگوید .

«در سینی صورت تراشی من !
پی بر متوجه اوشده و میگوید ،
- این سینی مال شماست »
- بله ! اینجا خانه من است چهارصد سال پیش من پادشاه این مملکت
بودم و آن موقع کسی جرئت می احترامی به اتایه خانه من نداشت
پی بر لحنی میزند و سپس در حالیکه بایب السلطنه را نشان میدهد
میگوید .

- اعلیحضرتا ! دلشاد باشید - و پرا عمر او سر آمده
آن زنی که بین مرده ها بود مرگشته و ماتجب می برسد
- مقصود تل چیست ؟

- مردا شروع میشود
عضو گارد هم نزدیک می شود و می برسد
- چه چیز مردا شروع میشود ؟

- شورش .

زن می برسد

- راستی !

پی بر میگوید

- بله ! من خودم مقدمات آنرا فراهم کرده ام .
بایب السلطنه مشغول آوران کردن نشان نکردن خود میباشد و نشان
مرگ دیگری را بر روی سینه اس نصب میکنند زن ناهب میگوید
سه سال پیش او باعث مردن من شد - از آن موقع تا کنون من لحظه ای
از او دور نشده ام - آرزو دارم او را بر سردار به بیم .
آن شعبی که لباس رئیس گارد سلطنتی به من داشت برداشته و

میگوید

- ریادی تند بروید - این قبیل دسته سدی ها همیشه با موهب باریان
سی یاند - او پیش از آنکه شما تصور کنید باهوس وزیرک است
زن میگوید

- چون شما خودتان موقعی شده اید خیال میکنید سابری هم موقع
میشوند .

در این موقع تمام مرده ها کم کم نور پی بر جمع شده و او را در وسط
گرفته اند .

رئیس گارد سخن خود ادامه داده میگوید

تو کشته شوی بیست میاهان را مخاطر داوید، من آما ترتیب داده بودم و کلیه جزئیات را پیش بینی کرده بودیم. معدنکه اوتوطله را کشف کرد و ما را شکست داد.

پی بر میگوید.

— او مرا هم شکست داد ولی قدری دیر شده است زیرا موفق به شکست سایرین نخواهد شد.

— شما زیادی بخودتان اطمینان دارید.

پی بر هم مرده ها را مخاطب قرار داده و میگوید

— سه سال است که در تنظیم این توطئه کار میکنیم - ممکن نیست کشف شود.

رئیس کلرد میگوید.

— من هم همین خیال را میکردم

امری که لباس عیله دوزی در مر دارد و روی يك صندلی کنار میز نشسته است با لحن تمسخر آمیزی میگوید.

— مرده های حوالی همیشه از این خیال ها میکند.

موقی که این امر صحبت میکند پیشخدمت از پشت سر او گذاشته و صدایی که روی آن نشسته است بر میدارد لیکن امر بهمان حال نشسته است و حرکتی نمیکند - پیشخدمت صندلی را برای نایب السلطنه میگذارد و نایب السلطنه روی آن می نشیند پی بر مردگان را مخاطب قرار داده میگوید - شما خیلی بدین و دیر باور هستید

عضو گارد سلطنتی مرقر گان میگوید

— من بدین هستم، من سالها در خدمت این مرد بوده ام

همینطور که حرف میزند نایب السلطنه نزدیک شده و سایر مرده ها هم دور میز جلوی شکل میدهند

پیشخدمت طبق عادت روزانه خود پارچه ای را که نایب السلطنه برای محافظت سلس از خود سنگار توپشت لبش گذاشته بود بر میدارد و عضو کلرد مخصوص به سخن خود ادامه داده میگوید

— من باین شخص اعتماد دارم و برای خاطر او خودم را نکشتم و حالا این عروسک را ببینم که روزی يك زن را دو آغوش میگیرد و مانند زنها کفش پاشنه بلند میپوشد. هطق هایش را منشی مخصوصش تهیه میکند و وقتی در برابر آینه هطق های خود را یاد میگیرد هم خودش و هم منشی مخصوصش میخندند تصور میکنید اسان از اینکه مشاهده کند تمام مدت همش گول خورده است

خوشحال میشود؟

بایب السلطه مشمول خوردن حسنه می شود - بطرز زنده ای
عذام معرود ولی دستپایش را با ظرافت حرکت میدهد رئیس گارد با چشم پتندی
مگوید *

- بدین هستیم ؟ وقتی من از جرگه رنده ها خارج شدم و اسچا آمدم
تازه فهمیدم که بهترین دوستم با خیانت کرده و ما را لو داده است - امروز همان
شخص وزیر عدلیه است

بی بر میخواند حرف بزید ولی آن زن حرف او را قطع نموده و همانطور
که در کنار بایب السلطه قرار دارد میگوید

- بدین هستیم ؟ اس شخص را نگاه کنید من وقتی با او آشنا شدم يك
عضو ناچیزی بود باو کمک کردم - برای او کار کردم - برای اینکه او را از
حبس خلاص کنم آبرو و شرافت خود را فروغم - من باعث پیشرفت و ترقی
اوشدم .

بی بر مگوید

- خوب ؟

- من بر حسب اتفاق در يك حادثه که در شکلهای افساد مردم حادثه
را هس آدم تربیت داده بود

بایب السلطه همانطور مشمول بلعین است و گاهگاهی هم با ناخس لای
دندان های خود را پاک میکند - بی بر که با حال سوانسه بود يك کلام حرف
زید عصایی شده و فریاد میرند

- سوار حوی منظورمان چیست ؟ چه میخواهید بگوئید - زندگی شما
بهبوده بهتر شده است .

همه مرده ها با هم حوا می دهند .

- شاهم هم معذور - در سب است که ما زندگی خود را پند داده ام ولی
شاهم پند داده اید - همه کس زندگی خود را سپوده از دست میدهد *

بهر مرد رفتی بی بر که از اشتهای ورود باطنی با حال حرفی نرجه بود
سخت آزار میکند و صداس بر صدای دیگران مسلط میگردد

- و هسی اسان می میرد زندگی اس را سپوده از دست داده است .
بی بر مگوید

- ملی صحیح است ولی در صورتیکه اسان زود سرد

- اسان همیشه یازود میبرد نادیر

بی بر میگوید

... بغیرا من اینطور نیسم ، من اگر زود لسی مردم منظورم را انجام می دادم :

خنده‌ها و کلیات تسمه‌آمیز مرده‌ها حرفه بی پر را قطع میکنند لیکن بی پر باشاهمت در میان آنها ایساده و مقاومت مینماید و میگوید :
- من خودم مدهام شورش مرحله این آدمک مسخره راتپه نوده ام شورش مردا شروع خواهد شد من زندگیم بهتر برهه است من خوشحال و خرم و خوشبخت هستم و سجوامم مانند شاهها مدین باشم.
پس از ادای این کلیات بطرف درمعدون لیکن دوباره برگشته و در میان خنده و تسمه مرده‌ها اضافه میکنند .

- به قطع شاهامرده‌اید بلکه روحه شاهامبه‌مرده‌است سپس خشک‌ک بطرف درمعدون و رفیق پیرش هم بدببال اورا میامند در حساب بی پر مرده‌ها باهم حرف میزند و هر یک چیزی میگوید .
- خوش بحالش که ایمنو خوشبخت است . بالاخره سوجه خواشدشد . همه مثلهم هستند . خیال میکنند از او زودنگر کسی نیست باید باو بخندید .
به بنیم این شورش چهطور سرفسب خواهد اسپامید میگفت خوشحال . خوش بحالش .

در میان این گفت‌وگوها صدای دراطاق بلند میشود
نایب السلطنه در حالیکه دهانش پر است فریاد میرسد
- کیست ؟

در میان لحظه آنکه بی پر و رفیقش نزدیکی در ورودی میرسد در باز میشود رنگی از قراولان گذارد مخصوص وارد شده و در حالیکه نایب السلطنه سلام نظامی میدهد میگوید
- رئیس شهربانی عنضای ملاقات ما شما را دارد و میگوید امر فوری و بسیار مهمی است
- بگوئید بیاید .

قراول دوباره سلام نظامی میدهد و خارج میشود
بی پر و پیرمرد عازم مسوود که دببال این قراول از اطای خارج شوند ولی در همین موقع بی پر برحای خودحسک مسوود زبرا مساهده میکند که رئیس شهربانی با لوسون دو ژو مسوول محسب است و معلوم است که از او سنی مؤانحه میماند .

- فردو طرف لوسین دوسر قراول ایساده‌اند و لوسون نظر مآید که از وضع خود سساک و مصطرب است